

هو العليم

حقیقت شفاعت

شرح دعای ابو حمزہ ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۶ - مجلس بیست و دوّم

بیانات

حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بِخَيْلًا حِينِ يَسْتَقْرِضُنِي؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلَّمَا شَبْتُ
لِحَاجَتِي وَ أَخْلُو بِهِ حَيْثُ شَبْتُ لِسِرِّي، بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي!**

«حمد مختص آن خدایی است که هرگاه از او چیزی مسألت و درخواست کنم عطا می‌کند، و وقتی که او از من چیزی می‌طلبد من ممانعت می‌کنم و بخل می‌ورزم! [و حمد مختص آن خدایی است که هر وقت بخواهم و حاجتی داشته باشم او را ندا می‌کنم؛ و هر وقتی که بخواهم برای سیرم و برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این اتصال به او احتیاج به شفیع و دربان ندارد!]

عَلَّتْ بَخْلُ نُوْرِيْدِنِ اَنْبِيَاءِ وَ اَوْلِيَاءِ دَر بَذْلِ جَانِ وَ مَالِ

در مجلس قبل عرض شد که ممکن است علّت بخل این باشد که ما آن مواهب الهیه را نسبت به خود فناپذیر و زوال‌پذیر می‌پنداریم، و چون هرچه که از صندوق برداشته شود دیگر جایش نمی‌آید، آن طبع مستکثر ما موجب می‌شود که ما نتوانیم انفاق کنیم و نتوانیم رفع نیاز کنیم. اما اگر ما این مسائل را از او بدانیم و مواهبی را که خداوند به ما عطا کرده است، از ناحیه او بدانیم، اصلاً دیگر تخیل این موضوع و توهم این موضوع غلط است؛ یعنی واقعاً اگر انسان آنچه را که خداوند در اختیار او قرار داده است، ودیعه بیندارد و این حقیقت در جان و نفس او بنشیند، پس دادن این ودیعه دیگر آسان است و مشکل نیست.

ما می‌شنویم که امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان پیغمبر واقعاً چه فداکاری‌هایی می‌کرد و جان خودش را فدا می‌کرد و امثال ذلک، یا همین‌طور دیگران از بزرگان و اولیاء اصلاً برای خودشان هیچ ارزش وجودی قائل نبودند؛ این چه قضیه‌ای است؟! صحبت در این است که این اولیاء و بزرگان واقعاً اینها را ودیعه می‌دانند، و وقتی که ودیعه دانستند دیگر در پس‌دادنش دچار مشکل نیستند.

دیده‌اید بعضی‌ها وقتی علمی دارند، کاملاً در اختیار شاگردانشان نمی‌گذارند و نگه می‌دارند؟ این حال، حال غلطی است و حال نفسانی بدی است. ولی بعضی‌ها بی‌شائبه، آنچه را که دارند در اختیار قرار می‌دهند. چرا انسان بخواهد برای خودش نگه دارد؟! مخصوصاً امروزه در بین اطباء و... این قضیه خیلی متداول است؛ چون آنها اصل و اساس علمشان بر ماده و مادیات است و منظورشان از اکتساب این علوم صرفاً

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

به دست آوردن متاع دنیا است و روی این حساب، برای دانش خودشان ارزش مادی قائل هستند و برای شهرت و افتخار خودشان محدوده و حریمی را لحاظ می کنند. می گویند: آنهایی که خیلی مجرب هستند، به شاگردان خودشان آن فوت و فن کوزه گری را یاد نمی دهند؛ این کار را نمی کنند که همیشه آن موقعیت و حریم برای خودشان محفوظ باشد!

دکتر سجادی، دوست و رفیق شفیق ما را خدا حفظ کند و توفیق بیشتری به او بدهد؛ ایشان آدمی است که برای یاد دادن به شاگردانش حرص و جوش می خورد، یعنی نه تنها از اینکه مسائل را در اختیار آنها قرار بدهد ابایی ندارد، بلکه از اینکه یکی کم کاری یا کوتاهی می کرد ناراحت می شد! یک روز خدمت آقا بودیم و ذکر ایشان به میان آمد، ایشان فرمودند:

این حالی که او دارد خیلی از نظر نفسانی برای سلوکش مفید است و خیلی او را جلو می برد! بی شائبه در اختیار دیگران قرار بده! حالا که خدا نعمتی به تو داده است و فهم تو را نسبت به بعضی از رموز و ظرائف و ریزه کاری ها باز کرده است، چرا در اختیار دیگران قرار نمی دهی و چرا می خواهی برای خودت نگه داری؟! اگر این کار را بکنی آن وقت زیاد می شود و اضافه می شود؛ و اگر انسان این کار را نکند می بندد و بسته می شود. همه اینها امتحانات است؛ و به خاطر این است که منشأ آن دیگری است! چرا انسان از خودش بداند؟! معنا ندارد که انسان این را از خودش بداند!

منافات و مخالفت بخل و ورزیدن و اِمساک با مبانی اولیة سلوک

«و اِنْ كُنْتَ بَخِيلاً حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!» چرا انسان بخل بورزد؟! این بندگانی که الان برای کسب علم و دانش به تو مراجعه کرده اند، اینها استقراض پروردگار هستند؛ حالا بیا آن علمی را که به تو داده ام پس بده، می خواهم از تو قرض بگیرم! آن دانشی را که به تو داده ام، الان می خواهم به اینها یاد بدهی! بالأخره من ذهن تو را باز کردم، من ذهن تو را قدری متوجه کردم و من این رموز را به تو یاد دادم؛ چرا داری بخل می کنی؟! این حال، حال غلطی است و این قضیه غلط است و سالک هیچ وقت نباید یک هم چنین حالی در او باشد. باید بی شائبه آنچه را دارد، در اختیار قرار بدهد! اینکه من مسائلی را برای خودم نگه دارم، اصلاً به طور کلی با بنای اولی و قدم اول و آن پلّه اولی سلوک منافات دارد!

غنا ذاتی خداوند دلیل بی نیازی از حاجب و دربان

و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلَّمَا سَأَلْتُ لِحَاجَتِي؛ «حمد مختص آن خدایی است که هر وقت بخوام و حاجتی داشته باشم او را ندا می کنم!»
و اَخْلُوْا بِهٖ حَيْثُ سَأَلْتُمْ لِسِرِّيْ بِغَيْرِ شَفِيْعٍ فَيَقْضِيْ لِيْ حَاجَتِيْ؛ «و هر وقتی که بخوام برای سرّ و برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این اتصال به او احتیاج به شفیع و دربان ندارد.»

چرا احتیاج به شفیع ندارد؟ و چرا هر وقتی که ما می خواهیم با خدا خلوت کنیم، او در اختیار ما

است؟ از فقرات گذشته این مسئله روشن می‌شود که جهت قضیه این است که خدا هیچ‌وقت حریمی برای کسب عزت و کسب حرمت خود در نظر نمی‌گیرد. آن شخصی که پُر است و صمد است، نیازی به این مسائل ندارد، نیازی به بیا و برو و رفیق و مرید و اطراف و دربان و حاجب ندارد، افراد بیایند خب آمده‌اند، نیایند خب نیامدند، این سر جای خودش محفوظ است؛ برخلاف آن کسی که احساس خلأ می‌کند و به دنبال جاذبه‌های مادی می‌گردد.

اصلاً یکی از ترفندهایی که در سازمان‌ها است همین است که فرض کنید اگر جناب آقای وزیر کنار درب وزارت‌خانه بنشیند و هر کس بیاید به او سلام کند، این دیگر وزیر نیست! کسی که می‌خواهد یک وزیر را ببیند باید هفت‌خان رستم را بگذراند، تازه آیا به او دسترسی داشته باشد یا نداشته باشد! می‌گویند که ایشان کنفرانس داشتند، ایشان سمینار دارند، مصاحبه دارند، خبرگزاری و از این حرف‌ها دارند؛ درحالی‌که نشسته است و این پایش را روی آن پایش انداخته است و دارد با خودش کلنجار می‌رود!

اشتغال به مناصب و مسائل ظاهری برای جبران خلأ و نقصان وجودی

یک نفر نقل می‌کرد:

فلان شخص که مسئول شده بود، به من تلفن زد و خیلی با آب‌وتاب گفت: «فلانی، کجایی که بیایی ما را ببینی؟! نمی‌دانی ریاست چقدر لذت دارد و چقدر کیف دارد!» و آن‌چنان این را می‌گفت! یک سال از این قضیه گذشت، یک روز به دیدن او رفتم، گفتند: فلان‌جا است. و خلاصه این طرف بیا و آن طرف برو، تا در اطاق او رفتم، دیدم سیگاری دم دهانش گذاشته است و دارد دود می‌کند! تا ما را دید و دید که ما چشممان به این سیگار برگش افتاد، دستپاچه شد، و برای دفع دخل گفت: «دیگر این‌قدر سرمان شلوغ است که مجبوریم از این سیگارها بکشیم!» خلاصه من گفتم: فلانی، نمی‌دانی ریاست چقدر لذت دارد! (وقتی که پارسال به من تلفن زده بود این را می‌گفت!) دیدم رنگش سرخ و سفید و بنفش و آبی و قرمز و زرد شد و مدام رنگ عوض می‌کرد!

البته آن‌موقع لذت داشت و فعلاً دیگر مناصب از او گرفته شده است!

تمام اینها خلأ است و داخل اینها خالی است، پوچ هستند و چیزی ندارند، برای رفع آن خلو و برای جبران آن نقیصه مجبورند به مسائل ظاهری توجه کنند! اما آن کسی که پُر است و آن کسی که أجوف نیست و صمد است، دیگر نیازی به این حرف‌ها ندارد، دیگر نیازی به وقت دارم و وقت ندارم و یک ماه دیگر وقت بدهید، ندارد؛ این حرف‌ها برای آنها است!

می‌گویند:

دکتری آمده بود و ظاهراً دندان‌سازی داشت، و هیچ مشتری‌ای هم نداشت و نشسته بود و مدام روزنامه می‌خواند. درخواست تلفن داده بود که برایش بکشند ولی هنوز تلفن او وصل نشده بود. هر مشتری که آنجا می‌رفت، تا می‌دید صدا می‌آید، گوشی تلفن را برمی‌داشت که مثلاً دارد حرف می‌زند و سرش شلوغ است: من وقت ندارم و یک ماه دیگر بیا! فعلاً فرصت نیست و مسافرتی در پیش دارم! نه، بیخشید نمی‌شود! و از این حرف‌ها! بعد یک دفعه یک نفر از همین تلفنچی‌ها با یک کیف آمد و رفت و نشست و دید آقای دکتر دارند صحبت می‌کنند، وقتی صحبت ایشان تمام شد، گفت: «سلام علیکم!» دکتر: «سلام علیکم»

بفرمایید!» گفت: «ببخشید قربان، ما آمدیم که تلفن شما را وصل کنیم! ما مریض نیستیم!»
آنهایی که دنبال دربان و این مسائل نیستند، این حرفها را ندارند!
آقا می فرمودند:

یک روز من به دیدن یکی از علما رفتم - الآن دیگر آن شخص حیات ندارد - وقتی که خواستم وارد منزل بشوم، آن دربان منزل گفت: «ایشان خواب هستند.» من گفتم: من با ایشان یک کار عجله‌ای دارم و باید این را به ایشان بدهم و برگردم طهران و عجله دارم! او گفت: «بسیار خوب، شما اینجا در بیرونی بنشینید، من می‌روم و ایشان را بیدار می‌کنم.»
ما آمدیم و در بیرونی نشستیم، سه یا چهار دقیقه بیشتر نگذشت که گفتند: «بفرمایید آن اطاق بغل!»

ما رفتیم و دیدیم که ایشان عمامه به سر کرده‌اند و قبا پوشیده‌اند و دارند کتاب مطالعه می‌کنند، ظاهراً شرائع یا کشف اللثام بود، و معلوم بود چشم‌هایش پف کرده است و الآن تازه از خواب بلند شده است، چشم و قیافه و نما نشان می‌داد! ما قبل از اینکه مطلب را به ایشان بگویم، خداحافظی کردیم و به طهران برگشتیم و از همان‌جا دیگر مسیرمان را عوض کردیم!

کسی که پُر است، این حرفها را ندارد! می‌گوید: پیش غازی^۱ و معلق‌بازی؟! برای چه کسی داری این کار را می‌کنی؟! خب بگو بفرمایید داخل، خوابیده بودم و حالا از خواب بیدار شدم! دیگر این دنگ و فنگها و مسخره‌بازی‌ها چیست؟! حاجب درست کردن و دربان درست کردن و بیا و برو برای افرادی است که می‌خواهند نمای خودشان را در خارج با ابهت و جلال به نمایش بگذارند!

علت بی‌نیازی امیرالمؤمنین از مسائل و مناصب ظاهری

امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود تا هر کسی متقاضی است، بیاید حرفش را بزند و برود؛ او پُر است و خالی نیست! می‌گویند: آقا بیا رئیس بشو! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا برو کنار! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا امروز این‌طور است! می‌گوید: باشد! او را کنار می‌زنند، تا جایی می‌رسند که می‌گویند: آقا بیچاره و بدبخت شدیم و اسلام در خطر است! می‌گوید: خیلی خوب، بلند می‌شویم و می‌رویم! این به خاطر پُر بودن است! خلائی در خودش احساس نمی‌کند و نقصانی در خودش احساس نمی‌کند که بخواهد جبران کند؛ مراتب برای او علی‌السویه است، مسائل برای او غیرمتفاوت فیها است. اما کسانی که جهات خلأ دارند، می‌خواهند آن خلأ خودشان را پر کنند، آنها به این مسائل نیاز دارند و به این افراد و این بیا و برو و راه ندهید و وقت بدهید و دیر وقت بدهید و حاجب بگذارید و فلان!

خدا این حرفها را ندارد و این‌طوری نیست؛ خدا صمد است و پر است و غنی بالذات است!

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾؛ «نیاز از طرف شما است و ناز از طرف او!»
﴿وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾؛^۲ «غناء اختصاص به ذات خدا دارد!»

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «غازی: معرکه‌گیر و ریسمان‌باز.»

^۲ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

حالا آیا خدا برای خودش دربان می‌گذارد؟! دیگر برای چه دربان بگذارد؟! چرا باید کسی بیاید و شفاعت کند تا تو را پیش خدا ببرند؟! خدا می‌گوید: آن شفیع هم با خودت، هر دو باهم یکی هستید!

حاج آقا ابراهیم امامزاده زیدی را خدا بیامرزد، یک روز داشت در مسجد شاه طهران، بالای منبر صحبت می‌کرد، یکی از آن داش‌ها که آمده بود و کنار در ایستاده بود، گفت:

یا علی، اگر سلمان و مقداد را داخل بهشت ببری که هنر نکرده‌ای؛ اگر من را بردی هنر کرده‌ای! بنده خدا فهمش همین قدر بود؛ آخر نزد علی، سلمان و تو یکسان است! آن سلمان اگر بخواند جدای از علی کاری انجام بدهد، هشتش گرو هجده‌اش است و به اندازه صفر هم ارزش ندارد!

به ذره‌گر نظر لطف بوترباب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند!

آیه ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ دلیل بر بی‌نیازی خداوند از شفیع و

دربان

غنی بالذات خداوند متعال است؛ وقتی که او غنی بالذات شد، حالا دیگر همه بندگان پیش ما یکسان هستند و دیگر چه فرقی می‌کنند؟! این از یک جهت. از جهت دیگر، مگر آن وجود ما و لوازم و شوائب وجود ما در اختیار خدا نیست؟! پس ما دیگر برای رفتن به سوی خدا دنبال چه کسی باید بگردیم؟! وقتی که او دارد می‌گوید:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲

و وقتی که او دارد می‌گوید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۳

«ظاهر من او است، سرّ من اوست، باطن من اوست، اول من اوست، آخر من اوست؛ (یعنی در هر مرحله‌ای، اول از او شروع می‌شود و وقتی که به فعلیت می‌رسد، باز اوست که دارد تغییر رنگ می‌دهد، و در تمام شراشر و شوائب وجود، غیر از ذات او نیست.)»

دیگر اینجا شفیع یعنی چه؟! وقتی که من می‌خواهم با سرّ خودم به طرف خدا بروم، رفتن من به طرف او سرّ است و رجوع به او در سرّ من، خودش خدا است! پس در اینجا چه چیزی باید بیاید و شفاعت کند و این باب را برای ورود ما باز کند؟! چیز دیگری در اینجا نداریم، دیگر شفیع در اینجا نمی‌خواهد! سرّ من در دست او است، ظاهر من در دست او است، باطن من هم در دست او است! این شفیع اینجا چه کاره است؟!!

^۱ منسوب به راجه‌ای از حکام هند است که مصرع دوم آن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به ایشان تعلیم شده است. (محقق)

^۲ سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او، به او نزدیک‌تریم.»

^۳ سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

این را می‌گویند: غنی بالذات! یعنی هیچ نقطهٔ خلائی در او نیست که برای رفع آن نقطهٔ خلأ، نیاز به شفیع داشته باشد و نیاز به مُمدِّ و مؤیّد داشته باشد؛ هیچ چیزی وجود ندارد. رجوع به او در سرّ، نیازی به غیر ندارد؛ همین که می‌خواهد رجوع کند، اوست که دارد می‌خواند و می‌طلبد!

معنای شفیع و کیفیت درخواست شفاعت از اولیای الهی

شفیع یعنی انسان با یک چراغ و با یک شمع دنبال خورشید بگردد! خورشیدی که نورش به سراسر وجود انسان دارد تابش می‌کند، دیگر ما با شمع نباید به دنبال او بگردیم!
آقا می‌فرمودند:

من یک روز حرم سیّدالشّه‌دا علیه السّلام رفته بودم، در آنجا حضرت ظهور کردند و خلاصه حالاتی پیش آمد و یک تجلّی خیلی عظیمی پیدا شده بود، و ما در همان رواق حرم، از خود بیخود شده بودیم. یکی از همین رفقا ما را دید و گفت: «مثل اینکه اوضاع و آثار خیلی متغیّر است!» حالا آنجا آمده بود و یقهٔ ما را سفت چسبیده بود که: «تو را به حقّ جدّت دست ما را بگیر!» ما هم عصبانی شدیم و گفتیم: برو بنده خدا؛ خورشید تجلی کرده است و تو دنبال یک شمع راه افتاده‌ای؟!

شفیع در اینجا یعنی چه؟! وقتی که نور خورشید همه‌جا را گرفته است، من با شفیع به دنبال خدا بگردم و به دنبال خدا بروم، و او در را برای من باز کند؛ چون خودش عرضه ندارد و از خودش بر نمی‌آید؟! لذا خدا دارد در باطن هرکسی تجلّی و ظهور می‌کند و دارد خودش را می‌طلبد و می‌خواند؛ در اینجا دیگر شفاعتی نیست. آن خدایی که انسان به واسطهٔ شفیع به دنبال او برود، آن خدا دیگر خدائیت ندارد!

دلیل احتیاج به پیامبران و ائمهٔ طاهرین و اساتید طریق

خدا در همه حال خدا است و در همه حال مطلق است؛ خدا برای خدایی خودش نیاز به پیغمبر ندارد، نیازی به امام ندارد، نیازی به ولیّ و استاد ندارد؛ خدا در همه وقت خدا است! پس ما برای چه دنبال استاد می‌رویم؟ آیا ما از دید و دریچهٔ استاد، به دنبال خدا می‌رویم؟! یعنی خدای با کمال استاد را می‌طلبیم؟! در حالی که خدا می‌گوید: من برای معرفی خودم به تو، نیازی به استاد ندارم! یعنی آیا ما خدایی را می‌طلبیم که استاد آن خدا را برای ما معرفی کند؟! اینکه شرک است و واقعیت نیست! آیا ما به دنبال خدایی باید برویم که با اتّکاء به استاد و به ولیّ یا به امام و پیغمبر، به آن خدا دسترسی پیدا کنیم؟! چه اتکایی؟! خود این هم به او اتکا دارد، آن وقت ما بیایم برای رسیدن به او به این اتکا کنیم؟! اینکه کفر است!

امام سجّاد می‌فرماید:

من برای رسیدن به تو دنبال شفیع نمی‌گردم و نیازی به شفیع ندارم؛ چون تو همه‌جا هستی!
پس این راهنمایی پیغمبران و ائمه و اولیای خدا چه می‌شود و اینها کجا می‌رود؟! ما وقتی که می‌خواهیم خدا را بطلبیم، باید او را به نحو اطلاق بطلبیم، منتها چون ما از او دور هستیم باید وسیلهٔ برای این طرف و برای این راه رفتن را پیدا کنیم! دیگر نباید دید، دید استقلال باشد؛ یعنی باید بگوییم: خدایا، من تو را

می‌خواهم، هر وسیله‌ای که می‌خواهی در اختیار من قرار بده! برای رفتن وسیله می‌خواهد، و باید به پیغمبر و امام به دید یک وسیله و واسطه نگاه کرد، نه به دید استقلالی؛ یعنی وقتی سالک دارد حرکت می‌کند، می‌گوید: خدایا من به دنبال تو می‌گردم، چه استاد به من بدهی و چه ندهی! نه اینکه من به دنبال تو می‌گردم با استاد؛ این کفر است! بلکه من به دنبال تو می‌گردم، استاد دادی خانه‌ات آباد، ندادی باز خانه‌ات آباد! من دنبال خدای با استاد نمی‌گردم، خدا مطلق است!

دوست نزدیک‌تر از من به من است *** زین عجب گرچه من از وی دورم^۱

دوری من حجاب من است، ولی آن کسی که در من است، استاد برای رفتن در اختیار می‌گذارد. آخر راه دارد و چاه دارد، و بالأخره برای اینکه بخواهد این بُعد با او از این طرف از بین برود، یک مسافت دهری است - مسافت مکانی که نیست - و این مسافت دهری باید طی بشود؛ آن وقت این نیاز به استاد دارد، چون ما ناقص هستیم. گاهی اوقات هم خودش بدون استاد، راه را نشان می‌دهد و می‌برد؛ پس خدا باید همیشه به عنوان مطلق باشد، و حتی استاد هم نباید مانع و حاجب بین سالک و خدا باشد! انسان وقتی که به استاد نگاه می‌کند باید به دید یک واسطه نگاه کند، نه اینکه خدا را از دریچه این ببیند؛ آن دیگر خدا نیست و تخیل او است!

عدم جواز نظر استقلالی به شفیع و مُرشد طریق

تقریباً حدود سه چهار سال پیش بود که من با آقا یک صحبت مفصّلی کردم، آقا می‌فرمودند: تو خیال نکن که وقتی من به آقای حدّاد نگاه می‌کردم، به دید استقلالی نگاه می‌کردم! این قدر ایشان نسبت به آقای حدّاد متواضع بود! ایشان تواضع عجیب و بی‌حدّی داشتند و به اندازه‌ای تواضع داشتند! یک دفعه من یادم است که ما با همین اخوی، آقا سید محمدصادق، بعد از سفر حجّی که حضرت آقا در روح مجرد کیفیت آن را نوشته‌اند، در کربلا بودیم، یک شب در همین ایام عاشورا آقای حدّاد به حاج محمدعلی رو کردند و با خنده و شوخی فرمودند:

خب ام‌مهدی که بیرون رفته است و ما در خانه شامی نداریم! ما که اهل ریاضت هستیم، اما این اولاد پیغمبر که گناه نکرده‌اند و تقصیر ندارند! حاج محمدعلی برو برای اینها از بیرون کباب بخر و بیاور!

بعد وقتی می‌خواست برود، ما هم رفتیم؛ یعنی با آقا و آقا سید محمدصادق و اینها به سمت حرم حرکت کردیم، که در عین حال هم حرم می‌رویم و هم در راه برگشت، آن غذا را بگیریم و بیاوریم. وقتی که آمدیم، حاج محمدعلی گفت: «کباب نبود، یک چیز دیگری بخریم؟» آقا فرمودند:

من هیچ چیزی به تو نمی‌گویم و من اصلاً به تو حرفی نمی‌زنم! چون هرچه بگویم می‌روید و به آقای حدّاد می‌گویید که آقا سید محمدحسین گفت!

^۱ گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۱۱:

دوست نزدیک‌تر از من به من است *** وین عجب‌تر که من از وی دورم

حالا فرض کنید که آقای حدّاد به آقا سیّد محمّد حسین گفت که به جای کباب، سرکه شیره بخر! یعنی ایشان این قدر در این قضیه متواضع بودند و رعایت می کردند که حتی ایشان تغییر یک اسم و یک چیز را هم قبول نمی کردند! هرچه حاج محمّد علی گفت - البته او هم دیگر بازی اش گرفته بود - آقا می فرمود:
 من یک کلام به تو نمی گویم! هرچه آقای حدّاد گفته است برو عمل کن! اگر می خواهی از من حرف در بیاوری من حرف نمی زنم!
 بالأخره او کباب گرفت و آمد و همه خوردیم؛ از برکت آقای حدّاد و آقا هم کباب رسید، والا معلوم نبود که آن شب چه به آنها می دادند!

این قدر ایشان جلوی آقای حدّاد متواضع بودند! در عین حال ایشان به من فرمودند:
 تو خیال نکن من وقتی به ایشان نگاه می کردم، توجّه توجّه استقلالی بود؛ من فقط به عنوان واسطه نگاه می کردم و فقط توجّه توجّه واسطه و وسیله بود!
 اگر غیر از این باشد شرک است! استاد کسی نیست که این مسائل را به خودش بخرد و بعداً فخر بفروشد که من شما را راهنمایی کردم! نه، اگر استادی این طور باشد او را کنار بیندازید! استاد کسی است که خودش را برای شاگرد به چه سختی هایی درمی آورد، خودش را از بین می برد، زیر چاقو می اندازد و تکه تکه می کند، بعد می گوید که من نکردم؛ این استاد می شود! هرچه بگویند: آقا، تو خودت را به چه سختی هایی درآوردی، خودت را از بین بردی و چه کار کردی! می گوید: من نبودم! الآن هم همین حرف را می زنند! آقا شما در زمان حیاتتان چه کردید و چه کردید! می گوید: من هیچ کاری نکردم! یعنی همان حرفی که زمان حیات می زدند همین الآن هم همین را می زنند، تازه خیلی محکم تر و سفت تر!

مقام تسلیم و مقام جمع الجَمعی در توجّه به استاد

«**بغیر شفیعی**»؛ یک وقت نشود که نظرمان به استاد یا به امام و یا پیغمبر، نظر استقلالی باشد! خدای با پیغمبر که خدا نیست! خدا در همه حال خدا است؛ پیغمبر باشد خدا، خدا است، و پیغمبر نباشد هم خدا، خدا است، و اوضاع فرق نمی کند و دستگیری او فرق نمی کند و مراتب تفاوت پیدا نمی کند؛ امام باشد خدا، خدا است، و امام نباشد هم خدا، خدا است؛ ولیّ باشد همین طور، نباشد همین طور! آن وقت این مقام، مقام تسلیم می شود! «خدایا، ما تو را بغیر شفیعی می خواهیم!» او می گوید: یا علی مدد، حالا اگر من را می خواهی، راه این است که من این واسطه را می فرستم و شما به حرفش گوش بدهید! تازه وقتی که واسطه می فرستم نباید گول ظاهر این واسطه را بخوری و به دید استقلال به این نگاه کنی و واسطه پرست و ولیّ پرست بشوی! نه، باز من باید در آن سویدای دل و در آن اعماق صندوق، «**بغیر شفیعی**» در نظرت باشم. این مقام جمع الجَمعی می شود! در عین حفظ وحدت که آن «**اخلو به لیسری**»؛ [برای سِرْم و برای باطنم با او خلوت کنم] است، محافظت این جمع و کثرت و متابعت در این صورت لازم می شود!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ